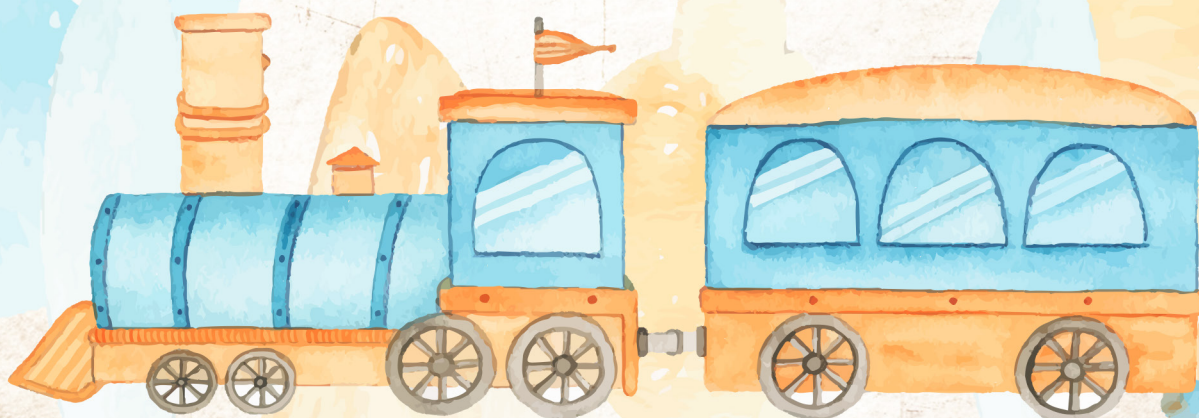


قطار ایمان





درس پنجم:

واگن مشارکت

هدف: من فرزند خدا هستم، پس با خواهر و برادرانم در همه چیز شریک میشوم.

آیات مربوطه: اعمال ۲ : ۴۲

گروه سنی: ۴ - ۸

سخنی با مربی

هدف این درسنامه، دانستن نیاز کودکان به مشارکت است. مشارکت یک موضوع اساسی در ایمان مسیحی است و خداوند انسان را آفریده تا رابطه داشته باشد. نیاز است کودکان این را بدانند که منظور از مشارکت فقط با ایمانداران نیست، بلکه با دوستان غیر ایماندار هم باید ارتباط برقرار کرد، از نیازهای یکدیگر با خبر بود و با محبت نه از روی اجبار به یکدیگر کمک و راهنمایی کرد و اینگونه خداوند را جلال داد و پادشاهی خداوند را اعلام کرد. همچنین خداوند کلیسا را بدن مسیح می‌خواند که در اتحاد فارغ از ملیت و فرهنگ برای جلال خداوند مشارکت و همکاری کنند. پس در مسیح، دیگر (من) نه، بلکه (ما) هستیم.

آمادگی برای ورود به داستان

وسایل مورد نیاز: تعدادی بادکنک به دو رنگ متفاوت (به تعداد لازم و مساوی)

بچه‌ها را به دو گروه و سپس دو به دو تقسیم کنید به طوری که تعداد بچه‌ها زوج باشد. و از آن‌ها بخواهید تعدادی بادکنک‌های یک رنگ را به نوبت و دو به دو بین پهلوی خود و شریک خود بگذارند و بدون استفاده از دست باید آن را تا انتهای کلاس رفته، آنجا رها کنند. بازی به این ترتیب ادامه پیدا می‌کند تا تمام بادکنک‌ها به انتهای کلاس برسد. هر گروهی که زودتر بادکنک‌های خود را به انتهای کلاس برساند، برنده‌ی بازی است.

ورود به دنیای کتاب مقدس:

نکته: می‌توانیم از ابزارهای آموزشی بنا بر خلاقیت مربی و امکانات کلیسا برای تمرکز بیشتر بچه‌ها روی داستان استفاده کرد. (مثلا از اسباب بازی و یا کاردستی شخصیت‌های داستان استفاده کرد.) یکی بود یکی نبود. توی یک جنگل خیلی بزرگ حیوانات مختلفی وجود داشتند که همیشه به همدیگر کمک می‌کردند. از مورچه گرفته تا شیر و فیل و انواع پرندگان زیبا و خوش‌صدا. این جنگل قصه ما یک سلطان داشت که اسمش اسلان بود. او همیشه قوانین جنگل را برای همه، خصوصا برای تازه واردها می‌گفت.

قوانین این بود که:

همیشه به همدیگر کمک کنند.

با همدیگر دوست باشند.

کمک کنند تا جنگل تمیز و قشنگ بماند.

در یکی از روزها که شکارچی‌ها برای شکار به جنگل آمده بودند، متوجه شدند که این جنگل با بقیه جنگل‌ها فرق می‌کند و اگرچه اینجا حیوانات زیادی هستند ولی نمی‌توانند شکار کنند و تصمیم گرفتند دیگر به آنجا نیایند. رئیس شکارچی‌ها می‌گفت: تا زمانی که حیوانات این جنگل اینگونه به هم کمک می‌کنند و مراقب هم هستند، ما ده سال دیگر را هم که بمانیم فایده‌ای ندارد. جمع کنید تا برویم یک جنگل دیگر.

این جنگل قصه ما شده بود جای امنی که حیوانات دیگر جنگل‌ها آرزو می‌کردند تا در این جنگل زندگی کنند و هر روز به این جنگل می‌آمدند. در یکی از روزهای سرد پاییز باران شدیدی آمد. طوری که حیوانات جنگل وحشت کرده بودند. باران هر لحظه تندتر می‌شد. حیوانات جنگل همگی زیر یک درخت بزرگ ایستادند تا درامان بمانند. به جز خانواده مورچه‌ها که آب خانه آنها را پر کرده بود. آنها نمی‌دانستند چه کار کنند و فقط فریاد می‌زدند (کمممممکم کمممممکم) اما کسی آن اطراف نبود. باران آنقدر بارید که کم مانده بود خود مورچه‌ها هم غرق شوند. کلاغ‌ها که داشتند فرار می‌کردند ناگهان صدای مورچه را شنیدند و تصمیم گرفتند تا به آنها کمک کنند اما نمی‌دانستند چطوری!! یکی از کلاغ‌ها فکر قشنگی به سرش زد، از کلاغ‌های دیگر خواسته بود تا با نوکشان از درخت برگ بچینند و بریزند روی آب برای نجات مورچه‌ها تا وقتی که باران قطع شود، تا خانه‌شان را تعمیر کنند. آن‌ها خدا را بابت داشتن کلاغ‌های مهربون شکر کردند و به فکر جبران بودند.

مدت‌ها گذشت و زمستان رسید و همه جا به شدت سرد شده بود. به گوش مورچه‌ها رسید که مامان کلاغه سرمای بدی خورده و حسابی مریض شده پس آنها هم دست به کار شدند و رفتند پیش باقی حیوانات و ماجرا را به آنها گفتند بنابراین هر کدام از حیوانات بهترین غذاهایی که تا به حال در انبارشان ذخیره کرده بودند را همراه با یک سوپ داغ عالی برای مامان کلاغه بردند و از این کار خیلی خوشحال بودند و مامان کلاغه هم از داشتن دوستای خوبی که داشت خیلی خوشحال بود. حیوانات جنگل قصه ما از اینکه دوستای خوبی برای هم هستن خیلی خوشحال بودند، آنها به هم قول دادند تا آخر کنار هم بمانند و به هم کمک کنند و شکارچی‌ها را ناامید کنند.

به قول پادشاه جنگل اسلان شیر: راز سلامتی و خوشی حیوانات این جنگل کمک کردنشان به همدیگر است.

سوال و جواب

نکته : حتما از بچه‌ها بشنوید، همچنین برای کمک به شما و هدفمند شدن زمان کلاس جواب‌های صحیح نوشته شده است.

- بچه‌ها از این داستان چی یاد گرفتیم ؟
- اگر کلاغ‌ها به مورچه‌ها کمک نمی‌کردند چه اتفاقی می‌افتاد؟ (امکان داشت مورچه‌ها از بین بروند و دیگر در جنگل جایی برای زندگی نداشتند)
- کلاغ‌ها چرا به مورچه‌ها کمک کردند ؟ (چون آنها نیاز به کمک داشتند)
- چرا مورچه‌ها خودشان تنهایی به کلاغ‌ها کمک نکردند ؟ (برای اینکه کوچک بودند، تعدادشان کم بود، باقی حیوانات با هم بهتر توانستند اینکار را انجام دهند، اسلان شیر هم گفت راز سلامتی و خوشی حیوانات این جنگل کمک کردنشان به همدیگر است.)

دیدید وقتی همکاری و مشارکت بین ما با کلیسا و دوستانمان باشد چقدر عالی است؟ خداوند هم در کتاب مقدس به ما گفته که همیشه با هم در مشارکت و دوستی باشیم. فرقی نمی‌کند که از چه قومی باشیم، ترک باشیم یا فارس و یا عرب زبان. برای خداوند هیچ کدام از این‌ها تفاوت ندارد و به ما می‌گوید که همه شما فرزندان و خانواده من هستید، من همه شما را دوست دارم. او می‌خواهد ما به عنوان کلیسا و خانواده خدا همیشه با هم در ارتباط و دوستی باشیم و با هم به دیگران محبت

کنیم و در صلح، دوستی و سلامتی با دیگران چه مسیحی و چه غیر مسیحی زندگی کنیم، خداوند می‌خواهد در کنار هم باشیم و با هم شادی کنیم و به همدیگر کمک کنیم.

اعمال ۲: ۴۲ را برای بچه‌ها بخوانید.

"آنان خود را وقف تعلیم گرفتن از رسول‌ها، دوستی و پاره کردن نان و دعا کردند."

نتیجه‌گیری:

زندگی می‌کردند و همینطور با هم دعا می‌کردند و خدا را پرستش می‌کردند و در همه چیز با هم شریک بودند.

امروز ما هم به عنوان فرزندان خدا و خانواده خدا، لازم هست در مشارکت با خدا و باقی ایمانداران باشیم. و همینطور که در داستان خواندیم مشارکت ما با دیگران باعث آشنا شدن با دوستان جدید، کمک کردن به همدیگر و اتحاد می‌شود. و می‌توانیم از هم چیزهای درست و خوب یاد بگیریم، خدا از ما می‌خواهد که با مشارکت داشتن با افراد غیر ایماندار هم باعث نجات آن‌ها بشویم.

کارگاه اجرایی:

یک بشقاب میوه خرد شده برای کل کلاس تهیه کنید (فقط یک بشقاب) از بچه‌ها بخواهید تا دور یک میز بنشینند و بشقاب میوه را دست به دست بچرخانند و با هم میوه بخورند و متوجه شوند که در یک بشقاب با هم شریک هستند. و در انتها برای همدیگر دعا کنند.

آیه حفظی:

اعمال ۲: ۴۲ را با زبانی ساده برای بچه‌ها توضیح دهید.

"دوستان عیسی از هم یاد می‌گرفتند و به هم محبت می‌کردند با هم غذا می‌خوردند و با هم دعا می‌کردند."